خبرها

نشست‌های بازخوانی جامعه‌شناسی آلمان

مهر: سلسله سخنرانی‌های بازخوانی جامعه‌شناسی آلمان، گام دوم از مجموعه جلسات آشنایی با جامعه‌شناسان بزرگ جهان از پنجشنبه ۲۱ اردیبهشت‌ماه آغاز شد. سلسله سخنرانی‌های بازخوانی جامعه‌شناسی آلمان، گام دوم از مجموعه جلسات آشنایی با جامعه‌شناسان بزرگ جهان است. بازخوانی جامعه‌شناسی آلمان طی دو مرحله در بهار و پاییز ۱۳۸۵ در تالار کتابخانه حسینیه ارشاد برگزار می‌شود. مرحله اول اختصاص به چهار جامعه‌شناس کلاسیک آلمانی دارد. در روز پنجشنبه ساعت ۱۵، دکتر غلامعباس توسلی استاد و رئیس گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران درباره «فردیناند تونیس» سخنرانی کرد. درباره «ماکس وبر» جامعه‌شناس مطرح و بزرگ آلمانی، دکتر تقی آزادارمکی استاد جامعه‌شناسی و رئیس سابق دانشکده علوم اجتماعی تهران در روز پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت‌ماه ساعت ۱۰ صبح سخن خواهد گفت. سخنرانی درباره «جورج زیمل» نیز به دکتر عباس کاظمی عضو هیات علمی گروه ارتباطات دانشگاه تهران سپرده شده است که روز پنجشنبه ۴ خردادماه ساعت ۱۰ صبح در این رابطه سخنرانی خواهد کرد و سخنرانی درباره «کارل مارکس» را دکتر منوچهر آشتیانی استاد جامعه‌شناسی معرفت، برعهده گرفته است که پنجشنبه ۱۱ خردادماه ساعت ۱۰ صبح در تالار کتابخانه حسینیه ارشاد این سخنرانی انجام خواهد شد.

کلیسای تاریخی سیدنی در آتش سوخت

در ساعت اولیه صبح دیروز ۲۰ اردیبهشت‌ماه کلیسای تاریخی شهر سیدنی استرالیا با قدمتی ۱۴۸ ساله، در آتش سوخت. به نقل از سیدنی مورنینگ هرالد، پایگاه اینترنتی کلیسای سنت بارناباس سیندی جمله «خدا داد و خدا گرفت» از کتاب ایوب (۲۱ : ۱) به چشم می‌خورد. در ساعت ۳/۳۰ دقیقه به وقت محلی استرالیا آتش‌نشان‌ها به خیابان برادوی رفته تا آتش کلیسای ۱۴۸ ساله را خاموش کنند. رابرت فورسیث اسقف انگلیکن جنوب سیدنی که به مدت ۱۷ سال است به عنوان روحانی این کلیسا فعالیت می‌کند از این واقعه ابراز تعجب کرد و گفت: بی‌تردید این کلیسا بازسازی خواهد شد. ساختمان این کلیسا کاملاً تخریب شده است به‌طوری که آتش‌فشان‌ها در حدود ۳۰۰ نفر را از اطراف کلیسا خارج کردند. زمانی که ساختمان این کلیسای کاتولیک به صورت ثابت باقی ماند و خطر فروریختن آن از بین رفت تحقیق برای چگونگی ایجاد حریق آغاز خواهد شد. روزنامه‌های محلی به هشت مورد اختلاف این کلیسا با هتلی که در مجاورت آن قرار داشته اشاره کرده‌اند. اسقف فوریسث ابراز امیدواری کرد که کالج مور در دانشگاه سیدنی یکی از سالن‌های خود را به مدت کوتاهی در اختیار مقامات کلیسایی قرار دهد تا مراسم عبادی برگزار شود.

پزشکان بریتانیا مخالفت خود را با اتانازی اعلام کردند

مهر: پزشکان بریتانیا روز گذشته برای اولین بار، پیش از آنکه پارلمان این کشور به انتخاب مرگ توسط بیماران رای دهد، مخالفت خود را با اتانازی اعلام کردند. به نقل از تایمز لندن کالج سلطنتی پزشکان و کالج سلطنتی پزشکان عمومی پس از آنکه نظرسنجی کالج سلطنتی پزشکان این کشور اعلام کرد که سه‌چهارم پزشکان با اتانازی حتی در مورد بیمارانی که بسیار بیمار بوده مخالف هستند موضع گیری خنثای خود را نسبت به این اقدام تغییر دادند. حامیان کشتن بیماران لاعلاج اعتقاد دارند به واسطه همدردی با بیماران لاعلاجی که خواستار پایان دادن به زندگی خود هستند می‌توانند موضع گیری خود را تغییر دهند. لایحه اتانازی از سوی لرد جوف نماینده انگلستان در مجلس اعیان ارائه شده است و به بزرگسالانی که از بیماری‌های لاعلاج و غیرقابل تحمل رنج می‌برند و از عقل سالم برخوردار هستند اجازه می‌دهد به درخواست خود به زندگی آنها پایان داده شود. در عمل این امر به معنای آن است که دکتر می‌تواند یک داروی مهلک در دسترس آنها قرار دهد درحالی که پزشکان نگران فشارهایی هستند که از جانب بیماران می‌تواند برای پایان دادن به زندگی آنها صورت گیرد، بیمارانی که خود را به عنوان باری بر دوش خانواده خود در نظر می‌گیرند. مخالفت این دو گروه روز گذشته در بریتانیا افزایش یافت، حمایت کنندگان از این لایحه تحقیقی را منتشر کرده‌اند که از سوی سه نفر کارشناس در زمینه حقوق و اخلاق صورت گرفته و استدلال می‌کنند که تصویب این لایحه حتی می‌تواند به کاهش چنین مرگی کمک کند. پروفسور شیلا مک‌لین مدیر موسسه حقوق و اخلاق پزشکی در دانشگاه گلاسکو گفت: این امر روشن است که قانون مانع مناسبی برای پزشکانی که در خفا به مرگ بیمار کمک می‌کنند محسوب نمی‌شود. دکتر روان ویلیامز اسقف اعظم کانتربری و لرد کری از کلیفتون اسقف سابق کانتربری از مخالفان این قانون محسوب می‌شوند. اکنون که زمان به رای گذاشتن این لایحه در پارلمان بریتانیا فرارسیده است پزشکان وحشت دارند سکوتی که پیشتر اختیار کردند منجر به تصویب قانون کشتن بیماران لاعلاج شود. کالج سلطنتی پزشکان در رابطه با این لایحه اظهار داشته است که ما معتقدیم با پیشرفت درمان‌های تسکین دهنده و درمان‌های بالینی، گام‌های مناسب‌تری در راه قانون‌های موجود اتخاذ کرده و بیماران می‌توانند براساس کرامت انسانی از دنیا بروند و تغییر در قانون ضروری نیست. ۲۶ درصد افرادی که از ۵ هزار نفر به این نظرسنجی پاسخ داده‌اند موافق و ۷۳ درصد مخالف تصویب این قانون هستند. برای جلوگیری از تعصب نظرسنجی دیگری به واسطه تغییر پرسش انجام شد که ۷۱/۳ درصد از ۲۱۴۴ شرکت‌کننده مخالفت و ۲۸/۱ درصد موافقت خود را با تغییر قانون و تصویب اتانازی اعلام کرده‌اند.

تاملی درباره عنوان «استاد»

حسین پاینده

عکس: میلاد بابایی/ شرق

حامد یوسفی: در روزهای نمایشگاه کتاب با دکتر حسین پاینده به مناسبت انتشار کتابش، «قرائتی نقادانه از آگهی‌های تجاری در تلویزیون ایران»، گفت‌وگویی انجام داده بودم که روز پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت در صفحه ۲۶ روزنامه به چاپ رسید. در مقدمه آن گفت‌وگو، پاینده را با عنوان «استاد نقد ادبی و مطالعات فرهنگی» معرفی کرده بودم. چند روزی پس از انتشار این گفت‌وگو، پاینده نامه‌ای برایمان فرستاد که در مقدمه آن آورده بود: «من واقفم که شما به نشانه احترام مرا استاد خوانده‌اید؛ اما با خواندن کلمه «استاد»، من شاید تا یک ساعت بعد به معنا یا مفهوم این واژه فکر کردم. پرسشی که ذهن مرا به خود مشغول کرد، این بود: به راستی استاد کیست و چه کسی شایسته استاد نامیده شدن است؟ آنچه در زیر می‌نویسم حاصل تأمل تقریباً یک ساعته من است که فکر کردم شاید بد نباشد آن را با شما در میان بگذارم.» نوشته دکتر حسین پاینده را در ادامه می‌خوانید.

در زبان فارسی معاصر، عنوان «استاد» را در بسیاری زمینه‌های مختلف به کار می‌بریم و مصادیق گوناگونی برای آن قائل هستیم. برای مثال، وقتی نظاره‌گر یک برنامه تلویزیونی هستیم که در آن با یک مدرس دانشگاه در رشته مثلاً جامعه‌شناسی یا علوم سیاسی در مقام کارشناس گفت‌وگو می‌شود، زیرنوشتی در پایین تصویر ظاهر می‌شود که فرد مصاحبه‌شونده را با عنوان «استاد جامعه‌شناسی» یا «استاد علوم سیاسی» به بیننده معرفی می‌کند. ما همچنین کسی را که در یک حوزه خاص از هنر (مثلاً نقاشی یا پیکرتراشی و از این قبیل) خبره و دارای مقامی شامخ تلقی می‌شود، استاد می‌نامیم. در این مورد اخیر، منظور از «استاد» لزوماً کسی نیست که در دانشگاه تدریس می‌کند، بلکه با اطلاق این عنوان می‌خواهیم بگوییم که شخص مورد نظر ما در کار خودش به چنان درجه‌ای از تبحر و دانش رسیده که از همتایانش به طرز بارزی متمایز شده است و در واقع به یک مفهوم مرجع و صاحب اجتهاد محسوب می‌گردد. عین همین مفهوم را به شکلی دیگر، در کاربردی کاملاً عامیانه، در فارسی گفتاری هم می‌توان یافت. «استاد فلان کار بودن»، یعنی مهارت خاصی در انجام دادن کاری داشتن. مثلاً وقتی می‌گوییم که «فلانی استاد سمبل کاری است»، منظور این است که کار را سرسری و فقط برای رفع تکلیف انجام می‌دهد و لذا گرچه ظاهراً کار را به پایان می‌رساند، اما باید منتظر بود تا نشانه‌های ناقص بودن کار به مرور زمان معلوم شوند. سرانجام یکی دیگر از کاربردهای عنوان «استاد»، مبین پیشکسوتی و ارشدیت است؛ چنان‌که وقتی می‌گوییم «فلانی استاد ما هستند»، منظور این است که ایشان نسبت به گوینده سن بیشتری دارد و درخور احترام است.

از آنچه در اشاره به برخی از عمده‌ترین معانی کلمه «استاد» نوشتم، پیداست که در تمام این کاربردها یک وجه اشتراک می‌توان یافت: «استاد» به هر حال نشانه تکریم کسی است که این عنوان را به او اطلاق می‌کنیم. به بیان دیگر، کسی که استاد می‌خوانیمش از نظر گوینده فردی برخوردار از ویژگی‌های تحسین‌برانگیز است. این کلمه، حتی وقتی به مفهومی آیرونیک به کار می‌رود، باز هم واجد دلالتی تحسین‌آمیز است. مثالی که در بند بالا زدم («فلانی استاد سمبل کاری است»)، گرچه در نگاه اول – به قول قدمای ما در صنایع بدیع و لفظی – از مقوله «ذم شبیه به مدح» تلقی می‌شود، اما اگر دقت کنیم در واقع مبین نوعی تمجید است: فلانی چنان ماهرانه سمبل می‌کند که کسی در این کار به پای او نمی‌رسد.

اما پرسشی که برای من پیش آمد این بود که امروزه چه کسانی در حرفه خودم (تدریس در دانشگاه) استاد نامیده می‌شوند و اطلاق این عنوان به ایشان دلالت بر چه دارد، احترام صرف یا شأن علمی؟ ابتدا باید این نکته را متذکر شد که در بدو تاسیس دانشگاه در ایران، عنوان «استاد» به کسانی اطلاق می‌گردید که اکثرشان واجد هیچ مدرک نشان‌دهنده گذراندن تحصیلات عالی نبودند. برای مثال، کسانی مانند جلال‌الدین همایی، بدیع‌الزمان فروزانفر، ملک‌الشعراء بهار، رشید یاسمی و عبدالعظیم قریب از ابتدا در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران استاد نامیده شدند و هیچ‌گاه برای نیل به این مقام، به‌طور رسمی و اداری مرحله‌ای را طی نکردند. اطلاق این عنوان به امثال آنان نشانه به رسمیت شناختن جایگاه رفیعی بود که از آن برخوردار بودند، جایگاهی چنان مبرهن که مناقشه کردن در آن یا تردید روا داشتن درباره آن، امکان‌ناپذیر بود. اما امروزه عنوان «استاد» در دانشگاه دو کاربرد عام و خاص دارد. در کاربرد عام، هر کسی را که رسماً در یکی از دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی استخدام شده است و به کار تدریس اشتغال دارد، استاد می‌نامند. بدین ترتیب، اشخاصی که به‌طور پاره‌وقت و غیررسمی ساعاتی را در دانشگاه تدریس می‌کنند، معمولاً «مدرس» نامیده می‌شوند و نه استاد. در این مفهوم عام، به مدرک تحصیلی شخص و درجه علمی و رتبه و از این قبیل نظر نداریم. عنوان «استاد» در مفهوم خاص آن در عرف دانشگاهی به کسی اطلاق می‌شود که پس از طی کردن رتبه‌های پایین‌تر (مانند استادیاری و دانشیاری) به بالاترین مرتبه علمی دانشگاهی (استادی کامل) نائل شده است. در این کاربرد خاص، «استاد» کسی است که با انتشار مقالات و کتاب‌های متعدد و نومایه، نظرات بدیع و تامل برانگیزی در حوزه تخصص خود ابراز داشته است و، به یک عبارت، به درجه اجتهاد رسیده است. نیل به این مرتبه علمی، علاوه بر این‌که واجد ارزشی معنوی است، امتیازهای مادی خاصی را نیز نصیب دارنده این عنوان می‌کند. برای مثال، طبق آیین‌نامه‌های جاری در دانشگاه، استادان موظف به تدریس ساعات کمتری هستند (مثلاً هشت ساعت در هفته) و حقوق بسیار بالایی دریافت می‌کنند. همچنین بابت تدریس اضافه و نیز راهنمایی یا مشاوره یا داوری پایان‌نامه‌های فوق‌لیسانس و رساله‌های دکتری، مبالغ هنگفتی پول به ایشان پرداخت می‌شود. از این رو، کسب درجه استادی (به مفهوم خاص این عنوان در عرف دانشگاهی) متعاقبات مادی چشمگیری برای اعضای هیات علمی دانشگاه به دنبال دارد و ارتقا به این مرتبه، هدفی است که همه ایشان دنبال می‌کنند.

اکنون می‌توانیم قدری دقیق‌تر به این پرسش پاسخ دهیم که «در نظام دانشگاهی ما، یک عضو هیات علمی چگونه می‌تواند به مقام استادی ارتقا یابد؟» در پاسخ باید گفت، مطابق آیین‌نامه ارتقای هیات علمی، رسیدن به مقام دانشیاری و سپس استادی به ویژه مستلزم انتشار چند مقاله در نشریات موسوم به «علمی – پژوهشی» و کسب امتیاز مربوط به این مقالات است. البته فرم چندین برگی ارتقا شامل بندهای متعدد دیگری به جز مقالات منتشرشده در این نشریات هم هست، اما هیچ کار پژوهشی دیگری نمی‌تواند جایگزین امتیاز ضروری این مقالات شود و در واقع بررسی و ارزیابی فرم ارتقا در گرو کسب امتیاز مقالاتی است که باید در این نشریات منتشر شده باشند. اما نشریات «علمی – پژوهشی» کدام‌اند و چرا مقالات چاپ‌شده در این نشریات نقشی تا به این حد حیاتی در ارتقای هیات علمی ایفا می‌کنند؟

این نشریات به‌طور معمول از طریق مجراهای فروش نشریه برای فروش عرضه نمی‌شوند و اغلب در شمارگانی بسیار معدود و فقط برای ارسال فله‌ای به سایر دانشگاه‌ها انتشار می‌یابند. به سخن دیگر، هر دانشگاهی نشریات علمی – پژوهشی خود را برای سایر دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی ارسال می‌کند و خود نیز دریافت‌کننده نشریات مشابه از سایر دانشگاه‌هاست. به همین سبب، مقالاتی که در این نشریات درج می‌شوند، در بهترین حالت مخاطبانی بسیار اندک دارند و به ندرت مورد توجه اهل علم قرار می‌گیرند. اصرار وزارت علوم بر ملاک قرار گرفتن مقالات منتشرشده در نشریات به اصطلاح «علمی – پژوهشی»، از یک سو باعث تکاپوی عجیب و غریب اعضای هیأت علمی دانشگاه‌ها برای انتشار مقاله در این نشریات غالباً ضعیف و بی‌اثر شده و از سوی دیگر به نوعی حیله‌گری رسمی نیز میدان داده است، به گونه‌ای که یافتن «پارتی» برای چاپ یا جلو انداختن نوبت چاپ یک مقاله، گاه صورتی مضحک و باورنکردنی به خود می‌گیرد. در این میان، برخورداری از درجه علمی پژوهشی (مزیتی که اعطای آن در انحصار وزارت علوم است) حتی به رواج اخاذی میدان داده است. یکی از دوستان، در جلسه‌ای می‌گفت که نشریه به اصطلاح «علمی – پژوهشی»ای را سراغ دارد که در قبال دریافت نیم میلیون تومان ظرف مدت سه ماه مقاله‌ای را به چاپ می‌رساند تا نویسنده کذایی بتواند هر چه زودتر به درجه استادی برسد.

ابعاد فریبکاری در آکادمی به آنچه گفتم محدود نیست و من می‌توانم مصداق‌های دیگری از این روند ضدعلمی را اضافه کنم. از جمله این‌که به برکت وجود نشریات «علمی – پژوهشی»، کسب عنوان استادی برای بعضی از میان‌مایه‌ترین و بلکه بی‌مایه‌ترین اعضای هیات علمی اکنون با اتکا به نوشته‌های دانشجویان میسر شده است. استادان راهنمای پایان‌نامه‌های فوق‌لیسانس و رساله‌های دکتری می‌توانند فصلی از این تزها را مشترکاً به نام خود و دانشجوی صاحب تز در این نشریات منتشر کنند و امتیاز حاصل از آن را برای ارتقا مورد استفاده قرار دهند. داستان این‌که اکثر تزهایی که اغلب هم با بالاترین نمره یا با درجه عالی قبول می‌شوند تا چه حد مبتنی بر انتحال و دزدی آشکار و اعتراف شده و مباهات‌شده از فلان کتاب و به همان سایت اینترنتی هستند، البته شرح مفصل جداگانه‌ای را می‌طلبد. در این‌جا به ذکر این نکته بسنده می‌کنم که همین استادان کذایی با چاپ بخش‌هایی از همان تزهایی که خود به خوبی واقف‌اند که سرتاپا سرقت ادبی است، عنوان استادی را برای خود می‌خرند و نظام فعلی دانشگاهی ما بر این روال صددرصد ضدعلمی صحه می‌گذارد. به این شگردهای دغل‌بازانه باید استفاده از ترجمه‌های دانشجویان و قالب کردن آنها به عنوان «کار پژوهشی» را هم افزود. من خود شنونده سخنان کسی بودم که ترجمه‌اش از یک کتاب توسط ناشر به یکی از همین دغل‌بازان بی‌مایه ارجاع داده شده بود و شیاد یادشده فقط به شرطی با انتشار آن کتاب موافقت کرده بود که نام خودش هم به عنوان مترجم (البته با فونت بزرگ‌تر و با عنوان پوچ «دکتر») بالاتر از نام مترجم واقعی روی جلد کتاب درج شود. به راستی کدام نظام دانشگاهی مشوق و اطمینان‌بخش کسانی است که با این ترفندها به مقام «دانشیاری» و «استادی» ارتقا یافته‌اند؟

از آنچه نوشتم باید روشن باشد که در زمانه ما عنوان «استاد» متأسفانه معنای راستین خود را از دست داده است. امروزه این عنوان هم به اشخاص صاحب‌نظر و دانشمند اطلاق می‌شود و هم به معلمان میان‌مایه و حرفه‌ای که هر هفته ساعت‌ها تدریس می‌کنند و به حقارت پایان‌ناپذیر «حق‌التدریس» تن در می‌دهند. اینان از راه تدریس در شبه‌دانشگاه‌های غیردولتی و حتی موسسات کنکور فوق‌لیسانس، بیشتر در پی نوعی تجارت‌اند تا کار علمی و محققانه. کلاس‌های ایشان ملال‌آور و تکرار مطالبی است که در سالیان متمادی چندان تغییر نکرده است، زیرا این «استادان» فرصت مطالعه و به روز کردن دانسته‌های‌شان را ندارند. آنچه در کار این «استادان» تغییر می‌کند، شیوه‌های سوءاستفاده از تزها و انتشار کتاب‌های بی‌خاصیت یا به سرقت‌رفته است. اما استاد واقعی کیست؟ به گمان من، پاسخ دادن به این پرسش چندان دشوار نیست. ذکر مصادیق استاد واقعی، می‌تواند بر مفهوم استاد پرتوافشانی کند. استاد واقعی ابوالحسن نجفی است که با سال‌ها پژوهش در حوزه زبانشناسی و ادبیات صاحب تالیف‌هایی بی‌مثال و بسیار تاثیرگذار است. ترجمه درخشان ابوالحسن نجفی از رمان خانواده تیبو اثر روژه مارتن دوگار هنوز در زمره خواندنی‌ترین آثاری است که از ادبیات مدرن فرانسه به فارسی ترجمه شده‌اند. تحقیق ارزشمند همین استاد درباره فارسی عامیانه که حاصل سال‌ها تتبع و جمع‌آوری نمونه‌های بی‌شمار از ترکیب‌ها و تعبیرهای عامیانه در ادبیات داستانی فارسی است، یقیناً موثق‌ترین و غنی‌ترین منبع در این زمینه است. ابوالحسن نجفی البته چندان در دانشگاه تدریس نمی‌کند و ظاهراً رغبتی هم به این کار ندارد؛ با این همه، از بسیاری از استادان زبانشناسی یا ادبیات در دانشگاه استادتر است. به طریق اولی، رضا سیدحسینی استاد است. سال‌هاست که این پژوهشگر و مترجم بزرگ در حوزه مکتب‌های ادبی تحقیق می‌کند و می‌نویسد. کتاب مکتب‌های ادبی که اکنون در دو مجلد انتشار یافته است، ابتدا در یک مجلد و در صفحاتی کمتر انتشار یافته بود. اما رضا سیدحسینی در طول سال‌های متمادی این کتاب را تکمیل‌تر و بازنگاری کرد تا امروز دانشجویان و علاقه‌مندانی که مایل‌اند در زمینه مکتب‌های ادبیات غرب مطالعه کنند، از منبعی بسیار غنی برخوردار باشند که نه فقط باروک و رمانتیسیسم و مکتب پارناس، بلکه همچنین سمبلیسم و کوبیسم و سوررئالیسم و اکسپرسیونیسم و امثال آن را همراه با ترجمه‌ای از آثار منتخبی که به همین سبک و سیاق نوشته شده‌اند در دسترس داشته باشند. سرپرستی همین استاد بر – و هم مشارکت او در ترجمه فرهنگ آثار، منجر به انتشار یکی از بزرگ‌ترین و ارزشمندترین منابع ادبی به زبان فارسی شده است. تا آنجا که من می‌دانم رضا سیدحسینی چندان در دانشگاه تدریس نکرده است و شاید هم تمایلی به این کار نداشته باشد، اما به ضرس قاطع می‌توان گفت که او استاد مکتب‌های ادبی است. ایضاً احمد سمیعی (گیلانی) استاد ویرایش است و از سال‌ها قبل تا به امروز در این زمینه ده‌ها مقاله نوشته و ده‌ها سخنرانی ایراد کرده است. البته این استاد صاحب‌نظر، به تناوب کلاس‌هایی نیز درباره ویرایش برگزار کرده است، اما عضو هیات علمی هیچ دانشگاهی نیست. به گمان من، اساساً شأن علمی ایشان و امثال ایشان ایجاب می‌کند که جایگاه خویش را تا حد عضویت در هیات علمی دانشگاه تنزل ندهند. به این فهرست، باز هم می‌توان افزود و برای به دست دادن نمونه‌ای دیگر می‌توان گفت که استاد واقعی دکتر سعید ارباب‌شیرانی است که پنج مجلد از هشت جلد کتاب مشهور رنه ولک (تاریخ نقد جدید)، به ترجمه دقیق و درست او اکنون در اختیار پژوهشگران ادبیات است. سعید ارباب‌شیرانی اکنون چند سالی است که به اختیار خود (و در اوج افتخار، نه در حضیض بدنامی) به تدریس خویش در دانشگاه پایان داده است، لیکن همه دست‌اندرکاران مطالعات ادبی از او بحق با عنوان استاد یاد می‌کنند.

استاد عنوانی است که باید به عبدالله کوثری اطلاق کرد که سال‌هاست درباره ادبیات آمریکای لاتین تحقیق می‌کند و مجموعه‌ای از بهترین آثار ماشادو د آسیس و خولیو کورتاسار و روساریو کاستلانوس و رینالدو آرناس و کارلوس فوئنتس را به شیوایی به فارسی ترجمه کرده است. کوثری استاد ترجمه است اما در هیچ دانشگاهی ترجمه درس نمی‌دهد؛ همان‌گونه که مراد فرهادپور استاد ترجمه است و یک‌تنه چندین مترجم توانا را تربیت کرده است و شاگردان سابقش در سال‌های اخیر برخی از صعب‌الفهم‌ترین متون فلسفی را به شیوایی به فارسی ترجمه کرده‌اند، اما فرهادپور – به طریق اولی – در هیچ دانشگاهی تدریس نمی‌کند و اساساً نمی‌خواهد تدریس کند. دانش فرهادپور در زمینه فلسفه یقیناً بیش از دانش برخی از «استادان» این رشته در دانشگاه است، اما فرهادپور به کار تدریس فلسفه در دانشگاه اشتغال ندارد (و از این بابت بحق خرسند است).

از آنچه نوشتم، می‌خواهم نتیجه بگیرم که عنوان استاد حقیقتاً زیبنده محققان طراز اول و صاحب‌نظران برجسته‌ای مانند ابوالحسن نجفی و رضا سیدحسینی و احمد سمیعی (گیلانی) و سعید ارباب‌شیرانی و عبدالله کوثری و مراد فرهادپور است. امثال ایشان‌اند که شایسته استاد نامیده شدن‌اند، نه هر کسی که به اقتضایی صرفاً شغلی به کار تدریس در دانشگاه اشتغال دارد. اعاده معانی اصیل واژه «استاد» که در ابتدا برشمردم، امروز یک وظیفه فرهنگی است.

و اما در باره خودم و به کارگیری عنوان استاد در اشاره به من. باز هم از کلمات محبت‌آمیز شما سپاسگزارم، اما باید بگویم که برای من همین کفایت می‌کند که تلاشم در کتاب قرائتی نقادانه از آگهی‌های تجاری در تلویزیون ایران به منظور معرفی حوزه میان‌رشته‌ای مطالعات فرهنگی و روشن کردن سهم نقد ادبی در این مطالعات، مثمر به ثمری باشد. من صرفاً یک پژوهشگرم و اعتقاد دارم عنوان استاد را می‌بایست به دیگرانی که امثالشان را نام بردم اطلاق کرد.

بازتاب

پاسخی به مقاله دکتر جلایی‌پور

دموکراسی جنسیتی و غفلت فمینیست‌های ایرانی

احمد آملی

جناب آقای دکتر حمیدرضا جلایی‌پور طی مقاله‌ای با عنوان «غفلت فمینیست‌های ایرانی» در روزنامه وزین شرق (مورخ ۸۵/۲/۱۳) مطالبی عنوان فرمودند که نیازمند پاسخ به نقد ایشان و بررسی بیشتری از زاویه تئوریک در جامعه‌شناسی تطبیقی نظام خانواده است.

قبل از هر چیز باید گفت که جامعه‌شناسی علم است، اما بر خلاف پوزیتیویست‌ها (اثبات‌گرایان) فارغ از آزمایشگاهی بودن انسان، اساس فعالیت خود را بر پویه‌های اجتماعی بنیان نهاده است، روندی که تاریخی، تدریجی و تکامل‌وار نه بر اساس پس‌روندگی بلکه بالنده و مبتنی بر مناسبات علی (رابطه علت و معلولی) است. تردیدی نیست که ورود از یک دوران تاریخی به دوران بالنده‌تر محو و استحاله ساختارها و مناسبات و مکانیسم‌های ذهنی یک‌باره نبوده و تدریجی عمل کرده تا به گرایش مسلط برسد. آقای جلایی‌پور در تقسیم‌بندی نظام خانواده به‌عنوان بنیان اجتماعی- فرهنگی، اخلاقی، عاطفی و اقتصادی دو پارادایم را خاطرنشان ساخته یعنی پارادایم علمی- تجربی و نقادانه. ایشان بر این باورند که پارادایم علمی- تجربی به‌رغم عینیت و عام‌بودن از ابزارهای پیچیده نظام قدرت و سلطه تشکیل شده و به همین لحاظ این جهان‌بینی خاص دموکراسی غربی بوده و نباید بدان تکیه کرد. اساس نگاه آقای دکتر جلایی‌پور هم نسبت به نظام خانواده این است که «خانواده هسته‌ای، خانواده غالب» جامعه ایران است که به درستی بر آن صحه گذاشته‌اند.

اما آنچه که از دیدگاه نگارنده قابل نقد نظریات ایشان است این که: علم محصول تجربه است، اما نه تجربه‌ای مکانیکی و یا شکل‌گرا، به عبارت دیگر صرفاً نوع نگاه را به پدیده‌شناسی یا فنومنولوژی که شکل‌گرایی در بطن خود پرورش می‌دهد، متکی کردن آن هم در حوزه علوم اجتماعی همان‌گونه که آقای جلایی‌پور اشاره نمودند به کژراهه‌های تاریخی منتهی می‌گرداند، علم و تجربه‌ای که عام بودن و عینی بودن را دربر دارد، یعنی پیوند بین تئوری و پراتیک اجتماعی به صرف پیچیدگی نظام قدرت و سلطه از ماهیت خود دور نمی‌شود، چرا که از منظر جامعه‌شناختی اصول عام حاکم بر مناسبات بوده و بر اساس آن ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و مدنی بنیان گذاشته می‌شود. علم متکی به تجربه استراتژی را مشخص می‌کند، اما ویژگی‌های اجتماعی که منجر به خلق «ابزارهای پیچیده نظام قدرت و سلطه» می‌گردد، تاکتیک و متدولوژی را. هر چند که انتزاع موارد فوق اعتباری بوده و بر اساس قاعده پیوستگی پدیده‌ها در تحلیل نهایی کلیت است که اجزای متشکله را توصیف و تعریف می‌کند. اما این انتزاع درک شرایط مشخص تاریخی را تسهیل و راه دستیابی به اهداف را تسریع خواهد کرد. بنابراین به نظر نگارنده استفاده از تجربیات علمی که به صورت قاعده‌ای عام و جهانشمول درآید، امری ضروری است (به‌عنوان نمونه برابرسازی فرصت‌ها و توانمندسازی زنان.) اما از دیگر سو نباید به نسبی‌گرایی بی‌توجه بود، چرا که همانگونه که نسبی‌گرایی مطلق در حوزه فرهنگ جامعه را به اختلال می‌کشاند، نادیده انگاشتن آن هم استراتژی را قربانی تاکتیک خواهد کرد (مثل نوع نگرش فمینیسم کلیسایی). دکتر جلایی‌پور در تقسیم‌بندی نظام خانواده صرفاً قائل به دو نوع خانواده (مردسالاری و مدنی) شده و مشخص نیست که معیار این تقسیم‌بندی چیست؟

جامعه از منظر تاریخی در نظام خانواده سه دوره تاریخی را صرف‌نظر از جامعه مدنی تجربه کرده؛ ۱- مادرتباری ۲- پدرسالاری ۳- مردسالاری که در این یادداشت هدف ما دو دوره یعنی پدرسالاری و مردسالاری و فاز گذار آن است. مولفه‌های اساسی جامعه پدرسالاری در کلیت خویش همان است که آقای جلایی‌پور به «مردسالاری» تعبیر کرده در صورتی که جامعه مردسالاری، نظام متکی بر دموکراسی جنسیتی است و در جامعه پدرسالاری نه مقوله «پدر» بلکه همه مردان در یک کلان فامیلی یا دودمانی مبتنی بر نظام سلسله‌مراتبی برای زنان تصمیم می‌گیرند. در نظام مردسالاری اگر زن ملک طلق مرد نیست، لیکن به لحاظ سلطه مناسبات کالایی زن از نظر اندیشه، جسم و جنس کالاست و ما این نمود را در جوامع غربی و صنعتی می‌بینیم، هرچند که در انتخاب و تصمیم‌گیری یا به عبارت دیگر حاکمیت اراده چند گامی به پیش است. در این میان ما با دوران گذار یا فاز انتقال نیز مواجه هستیم که به پدر- مردسالاری تعبیر شده که طیف‌گونه عمل می‌کند و جامعه ایران به‌رغم این که جناب‌آقای جلایی‌پور به درستی اشاره نمودند که ترکیب غالب خانواده ایران، هسته‌ای است ولی هنوز ذهنیت فرهنگ گذشته برگرده نظام خانواده سنگینی می‌کند (طلاق، خشونت‌های غیرانسانی و قتل‌های ناموسی را باید از این زاویه نگریست). به عبارت دیگر اگر در عرصه کلان اجتماعی حوزه تعارضات سنت و مدرنیسم نیست، در حوزه نظام خانواده جدال سنت و مدرنیسم ناخواسته حاکم است و نمی‌توان آن را صرفاً ناشی از مالکیت خصوصی دانست. آقای جلایی‌پور راه رهایی زنان را در ابزارها (نه متدولوژی)، NGO و ارتقای سطح آگاهی دانسته، در صورتی که هیچ یک از این ابزارها متضمن وجود نقش‌ها و پایگاه‌های اجتماعی نیست، به عبارت دیگر با غفلت از کسب و یا وجود پایگاه اجتماعی- طبقاتی زنان و ابزار آن یعنی انجمن‌های صنفی (مثل انجمن معلمان، پزشکان، مهندسین، دانشجویان و کارگران) اشکال رسیدن به هدف را محدود کرده که در نوع خود یکی از آسیب‌های تئوریک می‌باشد. وقتی که بحث عینیت یافتن مسائل اجتماعی مطرح می‌شود، در فاز دموکراتیسم، تکثرگرایی جایگاه ضروری- تاریخی است، چرا که توسعه به‌عنوان بنیان دموکراتیسم، منجر به گستردگی مناسبات اجتماعی، تبدیل جامعه بسته به جامعه باز و گسترش تقسیم کار اجتماعی و به تبع آن کسب و تسخیر پایگاه‌های اجتماعی- اقتصادی شده و به تدریج مدیریت تولید عینی و ذهنی و ابزارها و اشکال پیچیده قدرت و سلطه را دگرگون خواهد کرد. اشکال عمده فمینیست‌های ایرانی در آن بود که در حوزه قدرت نظام خانواده را صرفاً به تعارض سنت و مدرنیسم محدود کرده و در کسب پایگاه‌های اجتماعی- اقتصادی برای زنان نیز صرفاً به NGO که ابزار غیر مستقیم محسوب می‌شود غفلت ورزیدند. امروزه همان گونه که دکتر جلایی‌پور اشاره کردند، گسترش NGO، توانمندسازی ذهنی (هویت‌یابی) و همچنین رویکرد به NPO یا انجمن‌های صنفی مواردی است که زن ایرانی در کنار کسب پایگاه‌های اجتماعی باید همت ورزد و در کنار آن در مرکزیت احزاب نیز مشارکت فعال داشته باشد.